

چاپ دوم

نقطه

ونوزده داستان دیگر
علیرضا روشن



نشر نون

۱۳۹۵

مجموعه داستان

بناختن و رلک رلیخته رملسا بر لمر لکناک رلیا
ویالقه و کایقا لبرقه رلیا بر هلیقه هاپرجه و

فهرست داستان‌ها

غرق شدن

روز دوم آذر

نقش

شنا

کلیشه

ویوالدی

ترجمیل

فرش ایرانی

حفظ

مگس‌ها و آدم‌ها

نام‌ها و یادها

سینه‌ریز اناری

آقای برهانی پنجم

بی نام

فواصل سکوت

راه آزادی

نقطه

چیز عجیبی وجود ندارد

وصف برهانی

آقای برهانی به دریاچه نگاه می کرد. گفت:

- گلوله می خورم می افتم توی آب غرق می شوم. خودم پایین می روم و چیزهایی که در جیب دارم بیرون می ریزند و به سطح آب می آیند. اسکناس ها و کاغذها می آیند بالا. عکس کوچک مادرم می آید بالا، مانند حباب های هوایی که از ریه ام بالا آمده اند و بر سطح آب می ترکند و جای شان را در شش هایم آب می گیرد. بعد از مدتی جنازه ام می آید بالا و اسکناس ها و کاغذها و عکس مادرم که آب خورده اند خیس و خمیر می شوند و پایین می روند.

آقای برهانی گفت:

- اگر گلوله بخورم دیگر گلوله نمی خورم و اگر غرق شوم روی آب می آیم و دیگر غرق نمی شوم.

آقای برهانی به رود نگاه می کرد و احساس می کرد که جهان و هستی دوست نمی دارند او نفس بکشد که همین وقت صدای شلیک گلوله ای از طرف کوه آمد و بزی کوهی تیر خورد. بزی کوهی جیب نداشت. اسکناس و عکس هم نداشت و در رود هم نیافتاد. بعد از تیر خوردن چند قدم دوید. در لبه دره. روی صخره. باور نکرده بود تیر خورده است. گویی علف خورده است. چند قدم دوید و دیگر نتوانست بدود. دو دستش دو پای جلوی اش - خم شد و بر صخره زانو زد. تقلا کرد بلند شود و شد.

خواست بدود. نشد. بز کوهی بودنش داشت محو می شود و مانند هر حیوان و انسان دیگری می شد که تیر خورده باشد.

آقای برهانی گفت:

- مرده یک بز کوهی با مرده یک پلنگ و یک آدم هیچ تفاوتی نمی کند. هیچکس انسان مرده و حیوان مرده را به قفس نمی اندازد. همه فقط با زندگی مشکل دارند.

بز کوهی دوباره زانو زد. پاهای عقبش را محکم ستون کرده بود. نمی خواست بیافتد. آقای برهانی فکر کرد:

- این بز مرگ های بی شماری را دیده است. می داند دکتری در کار نیست که مداوایش کند. پس چرا تقلا می کند که بدود؟ و دید بز از مرگ نمی هراسد. تقلایش برای زندگی نیست. بلکه نمی خواهد به دست شکارچی بیافتد.

بز بر پا ایستاد. خودش را به لب پرتگاه کشید و به دره انداخت. بدنش به تیزی صخره ها می خورد و تکه تکه می شد. فریاد شکارچی بلند شد:

- لامصب! تیکه تیکه شد. دیگه به درد نمی خوره.

آقای برهانی جیب هایش را خالی کرد. از اسکناس. از عکس. از کاغذ. همه را در دریاچه ریخت و رفت به یک درخت تکیه داد. سپس از خودش جدا شد و فاصله گرفت. عقب عقب رفت و به خودش که به درخت تکیه داده بود خیره شد. آقای برهانی خودش را شبیه کسی دید که به درخت تکیه داده است و منتظر است همه چیز تمام شود.

آقای برهانی، عاقله مرد سی و چند ساله، در بارانِ روزِ دومِ آذرماه، کنار اتوبان نگه داشته بود و پشت فرمان، مانند بچه‌ها گریه می‌کرد و ساکت می‌شد و دوباره گریه می‌کرد. اشک می‌ریخت. سکوت می‌کرد و در سکوت به رشته‌کوه‌های برف‌گرفته‌ی شمالِ شهر نگاه می‌کرد و باز در دلش آتش می‌افتاد و گریه می‌کرد. سرش را می‌گذاشت روی فرمان و طوری هوق‌هوق می‌کرد که شانه‌هاش می‌لرزید.

بچه‌اش نمرده بود. زنش نمرده بود. تمام قوم و خویش‌هاش ساق و سالم بودند. عاشقِ دلخسته‌ی کسی هم نبود. یک کارمند ساده بود که بعد از دوازده ماه بیکاری، آب‌باریکه‌ای یافته بود. در اداره‌ای کار می‌کرد که قرار بود دیروز که ابتدای برج می‌شد حقوقش را بدهند اما به هفته‌ی بعد حواله‌اش داده بودند. تعویقِ یک هفته‌ای در پرداخت حقوق هم دل آقای برهانی را به درد نیاورده بود. ماشینش هم خراب نبود. ماشینش را دو سال پیش خریده بود و قسط‌هایش را تمام و کمال داده بود و هر چند خراب بودن کمک‌فترها، اتاق را به سر و صدا انداخته بود، اما موتور ماشینش شش‌دانگ و سلامت کار می‌کرد. آقای برهانی به خاطر خرابی ماشین گریه نمی‌کرد.

از زندگی‌اش راضی بود و جز به سیگارهایی که پشتِ هم دود می‌کرد، به هیچ چیز، اعتیاد نداشت. نه زنباره بود، نه بوالهوس و

نه اهل برو بیا و میهمانی. برای سیگار کشیدنش دلایلی داشت که برای خودش قانع کننده بود. می گفت: آنها که می گویند سیگار ضرر دارد، آیا فکر نمی کنند بمبها بیشتر ضرر دارند؟ آیا فکر نمی کنند دروغ‌هایی که می گویند بیشتر ضرر دارد و پشت هم بافی‌ها و غیبت کردن‌ها و زیر آب زدن‌ها بیشتر ضرر دارند؟ آقای برهانی فکر کرده بود سیگار کشیدن و پشت هم سیگار کشیدن بسیار کار پسندیده‌ایست، زیرا زمانی که صرف پک زدن، دود را در سینه حبس کردن و آرام بیرون دادن می شود، جلو دهان دروغگو و حرف‌های مفت را می گیرد و باعث می شود آدم بیشتر از وراجی کردن، سکوت کند. آقای برهانی برای کسی نسخه نمی پیچید اما در رویاهاش مردمی را می دید که جای دروغ‌گویی و کلاهبرداری و دزدی و خیانتکاری، دارند خوش خوش سیگار می کشند.

اما آقای برهانی به خاطر مخالفت مردم و دولت با کشیدن سیگار در اماکن عمومی گریه نمی کرد. به خاطر دزدی و کلاهبرداری گریه نمی کرد. دروغ‌گویی و قضاوت کردن‌های عجولانه او را به گریه نیانداخته بود.

آقای برهانی، هنگام رانندگی، وقتی چشمش به کوه‌های برف گرفته شمال شهر افتاده بود که در پس زمینه باران و دود خاکستری و تیره به چشم می آمدند، ناگهان احساس کشنده تنهایی و بی پناهی او را گرفته بود. آب در چشمانش جوشیده بود و دلش چنان فشرده می شد که نمی توانست رانندگی کند. آقای برهانی در باران روز دوم آذرماه، کنار اتوبان نگه داشته بود و وقتی چشمش به کوه‌های برف گرفته شمال شهر می افتاد، طوری گریه می کرد که شانه‌هاش تکان می خوردند.